خوان نهاده بساط گسترده / خادمانی بلطف پرورده
هر که آمد لگام گیر شدند / بخورش میهمان پذیر شدند
چون قریب خوان نهادندش / در خور پایه برگ دادندش
شاه پرسید از و مکان خویش / هم ز غربت هم از ولایت خویش
هر چه حدیثش برین قرار گذشت / تا تنش عمر از عقل بازگشت
مدتی گشت ناپدید ز ما / سر بسیمرغ در کشید ز ما
چون برین قصه برگذشت بسی / رو چو عنقا نبرد او کسی
تا کجا بود روزی از غایت بخت / امدان تا جدا بر سر تخت
از قفا و کلاه و پیرهنش / پای تا سر سیاه بود تنش
تا جهان دانست تیرهوشی کرد / چون خلیفه سیاه پوشی کرد
در سیاهی چو آبحیوان است / کس نگفتش که این سیاهی چیست
شبی از شفقی و دلداری / گردم این قبله را ز سیاهی
بر کنارم نهاد پای بسر / کله میکرد از اختران بسر
تا سماء هین چه ترک تازی کرد / با چو من خسروی چه بازی کرد
از سواد ارم برید مرا / در سواد قدم کشید مرا
کس نپرسید کان سواد کجاست / بر سر سمت این سواد چه هاست
پاسخ شاه را سگالیدم / روی بر پای شاه مالیدم
گفتم ای دستگیر غمخواران / بهترین همه جهانداران
بر زمین ادبی گرا باشد / کاسمان را به تیشه بخراشد
باز پرسید اخذ حدیث نهفت / هم تو گفتی و هم تو ای گفت
صاحب من مرا چو محرم یافت / لعل را سفت و نامه را بشکافت
گفت چون من درین جهانداری / جو گر فتم همه جهانداران
از بود و نیک هر کرا دیدم / مرکبی نشتی که دانست پرسیدم
روزی آمد غریبی از سراده / گفتش و دستار و جامه بر سیاه
برگ او چون بشر طراز بود / خواندم و وقدتش برافزودم
گفتم ایمن بخوانده نامه تو / سیه از بهر چیست جامه تو
گفت گیرم ازین سخن بگذر / که ز سیمرغ کس نداد خبر
لفتش باز گو بهانه بگیر / خرم و ده ز تیر و ان تا ز تیر
لغت باید که داریم معذور / کار زو نیست این حدیث مرور
زین سیاهی خبر ندارد کس / اگر آنکه این سیاه پوشید بس
گردش لاجهای نهانی / من عراقی و او خراسانی
با وی این لاجرم سخن در گرفت / برده از روی کار برگرفت

صفت محلس بهرام گور و در خواستن صفت دختر آورد گل

چون ز حد رفت خواستگاری کنا / شرم آید ز بیقراری من
گفت شهریست در ولایت چین / شهر آراسته چو خلد برین
نام آن شهر شهر مردم پوشان / تذریت خانه سیه پوشان
هر مانی همه بصورت ماه / همه چو نامه در ز سیاه
هر که از آن شهر بر ده نوش کند / از سواد ش سیاه پوش کند
آنچه در سیرت آن سیاه است / گریه نا خوانده قصه غریب است
گر بخون کرد دم نخواهی سفت / پیشتر زین سخن نخواهم گفت
آنچه حسن گفت رخت بر خیزد / از روی مرا و اندر ست
چون بر آن داستان گهی در شد / داستان گهی در شد بر دم
راند خر رفت و گفت ما بیدا / هم آن بد که من شنوم شیدا
چند از قصه جو گردم / بیدق از هر سوی فرو بردم
پیش ازین کرده بود فرزند / که بر آن سلعه بر شوم پیکند
دادم اندیشه را بصبر فریب / راستی هم نبود جای شکیب

چند پرسیدم آشکارا نیز / این خبر کس نیاسکو بود نگفت
عاقبت مملکت رها کردم / خوشی از خانه باد شاکردم
بردم از جامه و جواهر و گنج / آنچه اندیشه باز دارد و رنج
نام آن شهر باز پرسیدم / گفتم و آنچه خواستم دیدم
شهری آراسته چو بازارم / هر یک از رنگ برکشید علم
یکسری هر یکی سپید چو شیر / همه را جامها سیاه چو قیر
در سرایی فرود نهادم رخت / بر بردم ز جامه تخت بخت
بستم احوال شهر با یکسال / بهمه احوال آنکه گفتم آن احوال
چون نظر ساختم بهر بابی / دیدم از دور دو قصابی
خوبرویی و لطیف و آراسته / از بدی هر کسی زبان بسته
از نکو روی و نیک پیمانی / راحتم با آشنایی او
چون هم صحبتش به پیوستم / بنگله داریش کمر بستم
دادمش نقدهای زوتازه / چیزهای برون ز اندازه
روز تا روز قدرش افزودم / اهنی را بزر براندودم
کردمش صید خویش و می بودم / گه بدینار و گه بدینار وی
هر دو قصاب از آن زیان افتاد / صید من شد چه گاو و قربانی
آنچنان کرد تنگ دادن گنج / کامد از بار آن خزینه برنج
بر در روزی مرا بخانه خویش / واگهی داد از خزانه خویش
اندر آن خوان نهاد و خورد و آورد / خلعتی خوب در نورد آورد
هر چه بایست بود در خوانش / بحر از آن زر روی مهمانش
چون ز هر گونه خورد ها خوردیم / سخن از هر دری فرو کردیم
میزبان چون کار خوان پرداخت / پس از اندازه پیشها ساخت
وانچه من دادمش بهم پیوست / پشم او در دغدغه خواست نشست
گفت چندین نه رود کوه برد گنج / بر نسنجید هیچ کوه هر سنج
من که قانع شدم باندک سود / آن همه دادم و هم زهر چه سود
چیست پاداش آن خداوندی / حکم کرد آنکه کم نبندی
جان یکی دارم ار هزار تنی / احمدین گفت بی خبار بود
گفتم ایخواجه این غلامی چیست / بخته نه پشم ای غلامی چیست
در ترازوی مرد با فرهنگ / این محترم چه وزن دارد تنگ
بلا مان چو هست پرورده / بلا شمه اشارتی کردم
تا دو دیدند نقد با و خلاص / آوریدند نقد با و خلاص
زان گرانمایه نقدهای درست / پیش از آن دادمش که بود نخست
مرد کاگه شده ز نازش من / در خجالت شد از نوازش من
گفت من خود ز ناداری تو / پرسیدم هیچ کداری تو
دادم نعمتی و کرباره / جای شرمست چون کنم چاره
داده تو نه زان نهادم پیش / تا رجوع شوی بداده خویش
چو تو بر کنج کنج افزودی / بدحل گشتم از تو خشنودی
حاجتی گر به بنده هست بیار / برنه از آنکه دوستداری آر
چون قوی دل شدم بیاری او / گشتم آگه ز دوستداری او
باز گفتم بر و حکایت خویش / قصه شاهی ولایت خویش
گر چه معنی بر آن طرف افزود / دوستدار پادشاهی نشدم
بی صعبت نعم خرما کو شنید / جامهای سیه ز پا پوشید
مرد قصاب کین سخن بشنید / غرقه چون بره در گل سپید
ساعتی ماند چون بسیده لال / گرده در هم نهاده چون خیال
گفت پرسید اینچنین کاست جوان / وهمت اینچنان کاست جوان
شب چو خیمه شد ز بر کافور / گفت مردم ز راه مردم دور

Copyright © Tehran University

Created with PDFsharp 1.2.1269-g (www.pdfsharp.com)